

# پهلوان، دات کام

## گزارش بیست و هفتمین نشست نقد مخاطبان

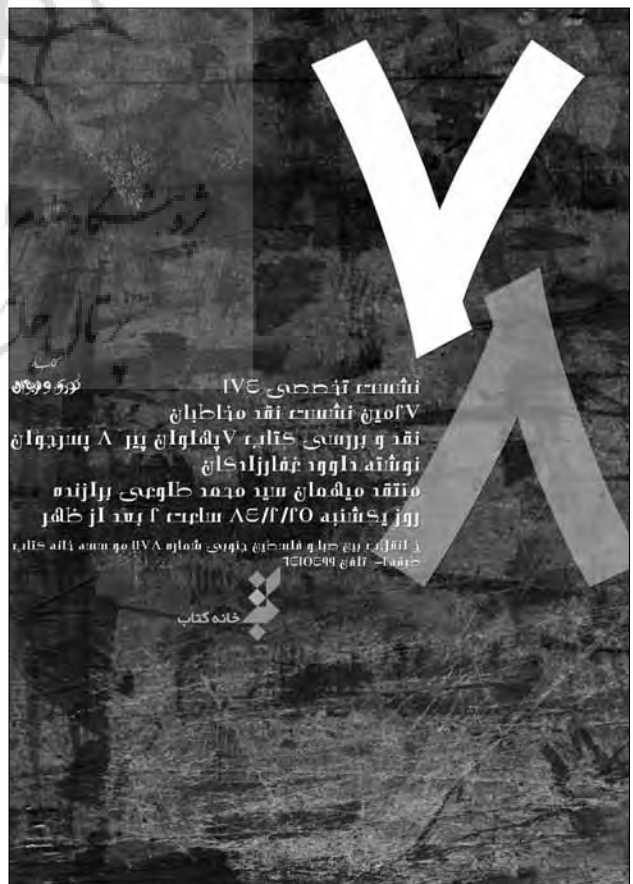
آتوسا صالحی: به نام خدا. سلام به همهٔ دوستان. خوشحالیم از این که امروز نظر شما را در مورد کتاب آقای غفارزادگان می‌شنویم. «هفت پهلوان پیر، هشت پسر جوان»، عنوان کتاب تازه‌ای از ایشان است که در این جلسه، مورد نقد و بررسی شما عزیزان قرار خواهد گرفت. امروز در خدمت منتقد عزیز، آقای سید محمد طلوعی هستیم. ایشان دانش آموختهٔ سینما هستند و حتماً نقدهای شان را در کتاب ماه دیده‌اید و با آثارشان آشنا هستید. هم‌چنین، برای تلویزیون و مراکز سینمایی،

کارهایی در زمینهٔ فیلم‌نامه انجام داده‌اند. متأسفانه، آقای غفارزادگان بیمار شده و در بیمارستان بستری‌اند. من با ایشان صحبت کرده بودم و می‌دانم که بسیار مشتاق بودند امروز در جلسهٔ ما باشند. برای ایشان آرزوی سلامتی می‌کنم و مطمئن هستم که بعداً از شنیدن نظریات شما خیلی خوشحال می‌شوند. آقای طلوعی بفرمایید.

طلوعی: می‌دانید که نویسنده بعد از نوشتن کتابش، دیگر در آن حضور فیزیکی ندارد. تئورسین‌ها و منتقدها به این می‌گویند مرگ نویسنده. بعد از این که می‌نویسد، خودش وجود خارجی در اثرش ندارد. حتی شاید خودش هم تبدیل شود به خوانندهٔ اثر. البته برای ما همیشه جالب است که یک جاهایی از نویسنده پیرسیم که چه کارها کرده یا از چه راه‌هایی رد شده که به این نتیجه رسیده.

صالحی: خیلی ممنون از آقای طلوعی. حالا صحبت‌های دوستان را می‌شنویم.

عطیه صباحیان: خیلی دلم می‌خواست آقای غفارزادگان بودند. تعریف‌هایی که پشت جلد کتاب، درباره آقای غفارزادگان نوشته شده، این توقع و تصور را در من ایجاد کرد که بعد از خواندن «هفت پهلوان پیر و هشت پسر جوان»، در من چنان تغییری ایجاد خواهد شد که من در خیلی از مسائلی که برایم پیش می‌آید، تجدید نظر خواهم کرد. اما نمی‌دانم چرا این تأثیر را در من نگذاشت. نمی‌دانم چرا این کتاب را نوشته‌اند. قشنگ بود. خیلی قشنگ





عطیه صباحیان:  
از لحاظ سبک  
نوشتاری،  
من تا حالا این سبک را  
جایی نخوانده بودم  
و نمی دانم  
اسمش چیست،  
ولی حس می کنم  
خیلی راحت با هم  
دوست شدیم.  
همان خط اول را که  
خواندم، فکر کردم  
الان یک نفر

(همان آقای نویسنده)  
جلوی من نشست است  
و این قصه را  
برای من تعریف می کند.  
این که نویسنده  
حضور خودش را  
به ما گوشزد می کند،  
حالت قشنگی پیدا کرده.  
منهای این که گاهی  
حضور نویسنده  
ما را آزار می دهد؛  
مثلاً در آخر داستان

بود. بیان این اتفاقاتی که در گذشته افتاده و این چیزهای زیبایی که در ورزش های باستانی بوده. مخصوصاً بیانش خیلی فوق العاده بود. از لحاظ زبانی، ایشان فوق العاده کار کرده اند. با این که بعضی عناصرش خیلی قدیمی به نظر می رسید، ولی خیلی خوب این ها را به کار گرفته اند. از لحاظ سبک نوشتاری، من تا حالا این سبک را جایی نخوانده بودم و نمی دانم اسمش چیست، ولی حس می کنم خیلی راحت با هم دوست شدیم. همان خط اول را که خواندم، فکر کردم الان یک نفر (همان آقای نویسنده) جلوی من نشست است و این قصه را برای من تعریف می کند. این که نویسنده حضور خودش را به ما گوشزد می کند، حالت قشنگی پیدا کرده. منهای این که گاهی حضور نویسنده ما را آزار می دهد؛ مثلاً در آخر داستان.

طلوعی: از نظر ساختاری، حضور بعدالتحریر نویسنده، انگار یک جوهری نظر ما را نسبت به شخصیت های داستان عوض می کند. انگار تازه به این نتیجه می رسیم که شاید راوی داستان، همین نویسنده ماست که ماجراهای دوران کودکی اش را روایت کرده. به نظر من، حضور نویسنده در بعدالتحریر، مؤثرترین حالت حضور نویسنده است.

صباحیان: این قصه از آن دست قصه هایی بود که اجازه می داد ما بقیه داستان را خودمان ادامه بدهیم. این را قبول دارم، اما نمی دانم واقعاً اگر این بعدالتحریر نباشد، چه می شود. خیلی جاهای دیگر هم در کتاب بود که من حس می کردم اگر نبود، اتفاقی در داستان نمی افتاد. چنین چیزی خوب است که یک نفر با چنین زبان قشنگی و سبک جدید و جالبی، یک چیزهایی از آن قدیم ها برای ما بگوید. این ها همه خیلی خوب است، اما حس می کنم انگار آن چیزی را که باید می گفته، نگفته. فاطمه راستاد: من اولین باری که اسم این کتاب را شنیدم، احساس کردم قرار است که یک افسانه بخوانم؛ یک افسانه قدیمی که مرا ببرد به پنج - سال پیش که در

کودکی افسانه می خواندم و از آن لذت می بردم. از اسم پهلوان و جوان، این ذهنیت به من دست داد، اما وقتی کتاب را شروع کردم، مخصوصاً همان صحنه اولش، بدجوری تو ذوقم خورد، من اصلاً این سبک را نپذیرفتم. این قدر خودمانی شدن با نویسنده، برایم قشنگ نبود. خیلی جاها توضیحات اضافه بود. مثلاً در صفحه دوم کتاب که می گوید: «منظورم از سیاهی لشکر کسانی اند که در این قضیه نقش چندانی ندارند و...» نکته دیگر این که من اصلاً این کتاب را یک داستان ندیدم. هیچ سیر داستانی ندارد. فقط به بعضی چیزهای قدیمی اشاره شده که شاید برای جامعه امروزی ما مفید باشد؛ برای جامعه ای که در تکنولوژی گم شده، اما نه با این سبک. طلوعی: خوب است. اصلاً می توانیم راجع به چیزهای بنیادی حرف بزنیم و آن جایزه بیست سال داستان نویسی آقای غفارزادگان را نادیده بگیریم و بگوییم که به نظر ما این داستان نیست، ولی فکر می کنم خوب است که دلیل هم داشته باشیم.

پگاه پورگلدوز: به نظرم وقتی پشت جلد این کتاب را می خوانیم، برنده جایزه بیست سال داستان نویسی، انتظارات مان از این کتاب بالا می رود.

فائزه خادم: درست است که این آقا پسر علاقه داشت ورزش زورخانه را ادامه بدهد، ولی هدف خاصی را دنبال نمی کرد. گاهی از جایی به جای دیگر می پرید. و انگار یادش می رفت داستان می خواهد چه بگوید. با همه این ها چون علاقه خاصی به ورزش زورخانه ای ایرانی دارم، این قسمت صفحه ۳۶ که از شماره ۱ شروع کرده و رسیده تا شماره ۲۱، از این قسمت خیلی خوشم آمد. در صفحه ۴۱ نوشته: «گر بر سر نفس خود امیری، مردی ور بر دگری خرده نگیری، مردی». این گفته معنی های بزرگ و خوبی دارد، اما خوب در داستان به آن اشاره نشده. نتوانسته منظور این شعر را به خودش ربط بدهد. آخرش هم معلوم نشد چه شد. در آخرین صفحه، آقای نویسنده خودش را با یکی از دوستان پسرش مقایسه

مینا رجوی:  
 نحوه بیان کتاب  
 یک دست نبود.  
 یک جاهایی متن  
 خیلی ادبی می شد و  
 یک جایی خودمانی.  
 این که بعضی بچه ها  
 این کتاب را  
 داستان نمی دانند،  
 فکر می کنم  
 چون هدف این کتاب  
 این بود که

سنت قدیمی را  
 یک جورى نشان بدهد،  
 این را  
 در قالب یک داستان  
 آورده بود  
 و این داستان  
 آن قدر ابتدایی  
 و ساده بود که  
 این حس به آدم  
 دست می داد که  
 اصلاً این داستان  
 نیست



کرده. الان بچه ها اکثراً با اینترنت و کامپیوتر کار می کنند. از صفحه ۳۶ هم خیلی خوشم آمد. یک جاهایی تضاد داشت؛ مثلاً آن شخصیتی که اول از پسر معرفی کرده، با «تیکه»هایی که پسر در جاهای دیگر داستان می پراند، تضاد داشت. یک پسر خجالتی و دست و پا چلفتی را معرفی کرده، ولی مثلاً صفحه ۱۷ پسرک می گوید: «پدر عشق و عاشقی بسوزد.» انتظار نداریم که این پسر خجالتی، چنین حرف های بزند. در بعضی قسمت ها نحوه نگارش، کمی آدم را گیج می کرد که مثلاً این گفته را به نقل از چه کسی می گوید. در کل، من خیلی از این کتاب خوشم آمد.

**عطیه جمالی:** دوست داشتیم از آقای غفارزادگان بپرسیم که چرا چنین سبکی را برای نوشتن انتخاب کردند؟ انگار گزارش نویسی بود. نوع نوشتن شان به درد این موضوع نمی خورد. مورد دیگر این که من وقتی شروع به خواندن داستان کردم، با توجه به توصیفات که از آن پسر کرد، فکر کردم یک داستان طنز می خوانم، ولی در ادامه داستان، برداشت اولیه من کاملاً به بن بست خورد. در واقع آن توصیف های اولیه، کل داستان را زیر سؤال برده. من آن اطلاعاتی را که می خواستم در مورد زورخانه یا ورزش پهلوانی از این کتاب دریافت کنم، دریافت نکردم. اطلاعاتش اصلاً کافی نبود. در مورد آن مقالاتی که پسر جمع کرده بود: مثلاً در باب عشق و یا خاطرات و خطرات، دوست داشتم توضیح بیشتری بدهد. نویسنده خیلی راحت موضوع را جمع کرده.

**نغمه غفوری:** از کتاب خوشم آمد. این شانس را داشتم که اول پشت کتاب را بخوانم. با این کتاب توانستم رابطه ای برقرار کنم که با کم تر کتابی توانسته ام. به نظر من رساله در باب عشق، چیز زائدی بود. نمی دانم هدف شان از آوردن این قسمت چه بوده؟ شاید دلیل ارتباط برقرار کردن من با این کتاب، زبان ساده کتاب بوده باشد. در مورد

می کند. نمی دانم چرا؟

**خادم:** من هم از همان قسمت که خواهرم خوشش آمده، خیلی خوشم آمد. از طرز نگارش کتاب خوشم نیامد. اسم داستان هم بیشتر به داستان های افسانه ای می خورد.

**طلوعی:** احتمالاً اگر آقای غفارزادگان بود، به شما می گفت خواهش می کنم کتاب را از پشت نخوانید. این دیگر تقصیر نویسنده نیست. ناشر است که همه این کارها را انجام می دهد.

**صالحی:** بعضی از ناشرها با اطلاع خود نویسنده، متن پشت جلد را می نویسند، ولی بعضی از ناشرها به نویسنده در این باره چیزی نمی گویند و در این مورد، چون نویسنده در این جا حضور ندارد، نمی توانیم اظهار نظر کنیم.

**ناهید:** خیلی از کتاب خوشم آمد. به نظر من دو نسل را خیلی خوب کنار هم آورده. مخصوصاً در صفحه ۲۲ و ۲۶ که از اصطلاح «پهلوان دات کام» استفاده





عطیه جمالی:  
 من آن اطلاعاتی را که  
 می خواستم در  
 مورد زورخانه  
 یا ورزش پهلوانی  
 از این کتاب  
 دریافت کنم،  
 دریافت نکردم.  
 اطلاعاتش اصلاً  
 کافی نبود.  
 در مورد آن مقالاتی که  
 پسر جمع کرده بود:  
 مثلاً در باب عشق و یا  
 خاطرات و خطرات،  
 دوست داشتم  
 توضیح بیشتری بدهد.  
 نویسنده خیلی راحت  
 موضوع را جمع کرده

نغمه غفوری:  
 به نظر من رساله  
 در باب عشق،  
 چیز زائدی بود.  
 نمی دانم هدفشان  
 از آوردن این قسمت  
 چه بوده؟ شاید دلیل  
 ارتباط برقرار کردن من  
 با این کتاب، زبان ساده  
 کتاب بوده باشد.

در مورد بعدالتحریر  
 که خیلی از دوستان  
 به آن اشاره کردند،  
 فکر می کنم کسانی که  
 بلافاصله بعد از  
 تمام شدن داستان،  
 این قسمت را خوانده اند،  
 به مشکل برخوردند  
 باشند؛ چون یک مقدار  
 باید مکث می کردید و از  
 حال و هوای داستان  
 بیرون می آمدید و بعداً  
 این را می خواندید

این جمله با تکه های دیگر داستان فرق دارد؛ با آن نثر صمیمی که اولش دارد. برای پدر بزرگ شخصیتی ترسیم کرده که خیلی پدرسالار است. در حالی که او خیلی به نوه اش اهمیت می دهد و این با شخصیت پدرسالار جور در نمی آید. اگر آقای غفارزادگان این جا حضور داشتند، از ایشان می پرسیدم چرا هفت و هشت؟

مهرانه رضایی فر: من به متن پشت جلد کتاب اعتراضی ندارم. اصلاً به این جویز و عناوین دهان پرکن اعتقادی ندارم. در کشور ما صرفاً یک چیز اتفاقی است. طلوعی: من همیشه طرف منتقدها هستم، ولی این دفعه، هم باید طرف شما باشم هم طرف آقای غفارزادگان که نیست. در واقع، باید هم دفاع کنم و هم حمله کنم. کار سختی است.

رضایی فر: نمی دانم چرا این قدر اصرار دارند که مفاهیم مورد نظرشان را مستقیم به خورد خواننده بدهند؟ نویسنده نمی گذارد خواننده که ظاهراً باید کودکانه باشند، خودشان مفهوم اصلی را بگیرند.

طلوعی: به نظرم مخاطب این کتاب، خیلی هم کودک نباشد. اگر دوستان حاضر در جلسه را در نظر بگیریم، گمان می کنم این مخاطب، به لحاظ سنی، نه خیلی از شما دور باشد و نه خیلی نزدیک.

رضایی فر: در صفحه ۶ کتاب گفته شده که غرور یا قلدری چیزی است که آدم از به یاد آوردن آن ها مو بر تنش سیخ می شود. من فکر می کنم اگر این دو صفت را مثلاً در وجود شخصیت اول کتاب می گنجاندند و نشان می دادند که چقدر این صفت ها بد و منفورند، بهتر می بود. این طوری از حالت مستقیم گویی خارج می شد. در دو صفحه اول، بارها به این موضوع اشاره شده که نگرانی پدر و مادر از روی وظیفه است. در حالی که باید این چیزها را غیرمستقیم به بچه ها آموخت. الان ثابت شده که هر چیز را باید در عمل یاد داد.

پورگلدوز: به نظرم نویسنده از بیان این جمله، قصد طنزآمیزی داشته. در واقع می گوید، وظیفه پدر و مادر

بعدالتحریر که خیلی از دوستان به آن اشاره کردند، فکر می کنم کسانی که بلافاصله بعد از تمام شدن داستان، این قسمت را خوانده اند، به مشکل برخوردند؛ چون یک مقدار باید مکث می کردید و از حال و هوای داستان بیرون می آمدید و بعداً این را می خواندید. در اصل داستان تمام شده و این بعدالتحریر است. می توانست نباشد. البته من حتی از بعدالتحریرش هم خوشم آمد.

پگاه پورگلدوز: اسم کتاب خیلی بلند بود و این به نظر من یکی از ضعف هایش بود. بهتر است که اسم کتاب کوتاه تر باشد. فضا سازی و توصیف در این داستان خیلی کم بود. البته دوست دارم که در مورد داستان بودنش هم صحبت شود. حکایت ها به نظرم خیلی جالب آمد و یکی از بهترین قسمت های این کتاب بود. متوجه نشدم که هدف و حتی موضوع کتاب چیست. اگر آداب پهلوانی بود، اطلاعات خاصی راجع به آن نداده. من هم به همان تضادی که دوستم اشاره کردند، برخورد کردم. مثلاً یک جایی از هوش و ذکاوت این پسر صحبت شده بود و این که راجع به پهلوانی خیلی تحقیق کرده و وبلاگی راجع به آن دارد. در حالی که حتی نمی دانست پهلوان ها، هم با هم رقیب بودند و هم رقیب.

یک جا نوشته «اتاق چت» و بعد از واژه کامپیوتر هم استفاده کرده. در حالی که می توانست بگوید «چت روم» و منظورش را برساند.

راجع به ترتیب، قسمت های کتاب این طور به نظرم آمد که بخش «آسمان افتاد»، باید بعد از ادامه ماجرا قرار می گرفت. یک جوری ذهن را مشوش می کرد. اصلاً نثر روانی نداشت. برای مثال: «عارف می گفت محبت محبت صدای پدر بزرگ آرام بخش است. پسرک حلاوتی در دهانش حس می کند که تا حال نکرده است و طعم هیچ کدام از خوراکی هایی را که دوست دارد، ندارد. بهتر و بالاتر از همه است.» این جا بهتر بود. به جای حلاوت، کلمه دیگری را به کار می بردند. بعد هم

پگاه پورگلدوز:

حکایت‌ها به نظرم  
خیلی جالب آمد و یکی از  
بهترین قسمت‌های این  
کتاب بود. متوجه نشدم  
که هدف و حتی  
موضوع کتاب چیست.  
اگر آداب پهلوانی بود،  
اطلاعات خاصی راجع به  
آن نداده. من هم به همان  
تضادی که دوستم  
اشاره کردند،

برخورد کردم.  
مثلاً یک جایی از هوش و  
ذکاوت این پسر صحبت  
شده بود و این که  
راجع به پهلوانی خیلی  
تحقیق کرده و وبلاگی  
راجع به آن دارد.  
در حالی که حتی  
نمی‌دانست پهلوان‌ها،  
هم با هم رفیق بودند  
و هم رقیب

رضایی فر:

چرا این قدر  
اصرار دارند که  
مفاهیم مورد نظرشان را  
مستقیم به خورد  
خواننده بدهند؟  
نویسنده نمی‌گذارد  
خواننده که ظاهراً  
باید کودکان باشند،  
خودشان مفهوم اصلی را  
بگیرند



است که نگران  
باشند.  
رضایی فر:

من چنین برداشتی  
نکردم. اگر هم چنین باشد،  
هیچ مایه طنزی ندارد. در صفحه ۸ گفته  
شده «سجاده نماز تنها تفرج گاهش است.» درواقع،  
نویسنده یک عبارت زیبا تحویل خواننده می‌دهد، همین.  
بعضی از اصطلاحات در حد فهم مخاطب نیست؛  
مثلاً «کلاغ گلو می‌دراند.» یعنی چه؟ شاید یک مفهوم  
کنایی داشته باشد، ولی من نمی‌دانم. در بعضی  
قسمت‌ها آن قدر روان و ساده جلو رفته‌اند که آدم لذت  
می‌برد که ادامه دهد. در حالی که بعضی جاها دچار  
دست‌انداز می‌شوند. یعنی مجبوری که بایستی و ببینی  
چه شد. البته نه برای سن من و شما، صرفاً همان طیفی  
که گفتم. بعضی جاها گریز بی‌مورد می‌زنند؛ یعنی  
جملاتی آورده‌اند که اگر نبود، فضای داستان خیلی بهتر  
پیش می‌رفت. در بند اول صفحه ۱۱، چند موضوع  
مختلف را که هیچ ربطی هم به هم ندارند، وسط گود  
می‌ریزند و بعد نتیجه‌گیری می‌کنند و می‌گویند خب،  
بگذریم. یک سری صفاتی برای پدر نام بردند و بعد  
عادت‌های پسر را گفتند و بعد گفتند شاید نیت هر دوی  
این‌ها اشتباه باشد یا شاید هم اصلاً ما اشتباه می‌کنیم.  
من خیلی از لحاظ اخلاقی به این کتاب معترضم. یک  
جایی گفتند که پدر جیب پسرش یا حتی کیف  
مدرسه‌اش را می‌گردد. فکر می‌کنم گشتن کیف مدرسه،  
مسئله خیلی بزرگی است. آیا واقعاً کیف مدرسه هم  
جای گشتن دارد؟

گلدوز: به نظر من نویسنده این جا قضاوت  
نمی‌کند. نمی‌گوید کار خوبی است یا بد. فقط روایت  
می‌کند.

رضایی فر: در بند پایین صفحه ۱۱ گفته‌اند: «پدر  
وقتی عصبانی می‌شود، به حیاط می‌رود و تف می‌کند.

در جای دیگر از پدر  
غولی ساخته‌اند که به  
حکم وظیفه به هر  
کاری دست می‌زند.  
به عقیده من یک پدر  
باید قبل از انجام  
وظیفه، رفتار  
دوستانه‌ای با بچه خودش داشته باشد. نمی‌دانم چرا  
ایشان این قدر اصرار دارند که بگویم‌گوها یا دیالوگ‌ها را  
با یک سری کلمات عامه پسند تزیین کنند تا خواننده  
خوشش بیاید؟ فکر نمی‌کنم پدری بعد از دیدن تلاش  
پسرش برای پدر بزرگ، به او بگوید که سقراط بازی  
در نیابور یا خیلی خنگی. در این قصه، واکنش آدم‌ها خیلی  
زود تغییر می‌کند. مثلاً پدر در یک لحظه می‌تواند بخندد  
و بعد به قول نویسنده، خشم گودزیلا بگیرد و بعد برود با  
مادر گل بگوید و گل بشنود. نقطه عطف کتاب هم  
پندهای بزرگان بود. من خیلی این را دوست داشتم.  
بعداً تحریر هم به نظر من تنها قسمت قابل تحمل کتاب  
بود. البته داستان پایان خیلی جالبی داشت.

مینا رجوی: نحوه بیان کتاب یک دست نبود. یک  
جاهایی متن خیلی ادبی می‌شد و یک جایی خودمانی  
این که بعضی بچه‌ها این کتاب را داستان نمی‌دانند، فکر  
می‌کنم چون هدف این کتاب این بود که سنت قدیمی  
را یک جوروی نشان بدهد، این را در قالب یک داستان  
آورده بود و این داستان آن قدر ابتدایی و ساده بود که این  
حس به آدم دست می‌داد که اصلاً این داستان نیست.  
درواقع، به ساده‌ترین شکل ممکن بیان شده، بعضی  
شخصیت‌ها، مخصوصاً شخصیت مادر قصه اصلاً خوب  
پروراند نشده بود. نکته دیگر این که اگر از همان اول  
کتاب، از زاویه سوم شخص داستان روایت می‌شد، بهتر  
بود. هیچ نیازی به آن قسمت‌ها نبود که خود نویسنده  
مستقیماً توضیح می‌دهد. بعضی عبارات، مثل «پسرک  
خنده می‌زند»، اصلاً معنی نداشت و فکر نمی‌کنم خیلی

این کتاب به آدم می‌زند. به نظر می‌رسد خود آقای غفارزادگان، به شخصیت پدر در این کتاب نزدیک‌تر باشد. او نه پدر بزرگ است و نه پسر. باید قبول کنیم که او از یک نسل بعد از خودش و از یک نسل قبل از خودش حرف می‌زند و فکر می‌کنم این باعث شده که خیلی وقت‌ها به نظر برسد که بچه، بچه امروز نیست و پدر، پدر امروز نیست. آقای غفارزادگان همین پدر است که در بعدالتحریر کتاب، به خاطر گفته‌های پسرش می‌رود موهایش را کوتاه می‌کند. البته او در داستان، پدری دارد که پهلوان است. ساده‌ترش این است که آقای غفارزادگان مجبور شده (نه به خاطر این که کسی به او اجبار کرده باشد. این مجبور شدن یک جور همراهی کردن با شرایط موجود است) که از این پسر بچه امروزی که شاید پسر خودشان می‌باشد، شخصیتی بسازد که برای خودش ملموس باشد. این بچه با کامپیوتر زندگی می‌کند به اتاق چت می‌رود و...

حس می‌کنم نوعی آسیب عمومی در بعضی کتاب‌های امروز و حتی مجله‌های عامه‌پسند نوجوانانه و جوانانه وجود دارد. به این معنا که ما با هر چیزی ضدآموزش، ضد اخلاق و با هر چیزی ضداجتماعی، فقط به خاطر این که ضدیت دارند، موافقیم. فکر می‌کنم این کتاب یک مقدار به این طرف رفته. می‌خواهد با نرم موجود مخالفت کند. مثلاً یک جایی داود غفارزادگان می‌نویسد که پدر و مادر از بچه‌ها محافظت می‌کنند و این را طبق وظیفه انجام می‌دهند. فکر می‌کنم این افتادن به ورطه ضداخلاق‌گرایی باشد. قبل از این به ما یاد می‌دادند که پدر و مادرها با عشق و محبت این کارها را می‌کنند. حالا آقای غفارزادگان می‌گویند این‌ها همه از روی وظیفه است. من زیاد با این دید موافق نیستم. همان‌طور که زیاد با آن دیدگاه قبلی موافق نبودم. آن جریانی که مرا تربیت کرده، جریانی القایی بوده همه چیز را به صورت مستقیم به ما گفته‌اند و حالا دارند ما را دور می‌زنند. به ما می‌گویند پدر و مادر وظیفه‌شان است. فکر می‌کنم هر دو سمت این ماجرا از این‌ور بام یا از آن‌ور بام افتادن باشد و شاید زمانی راه میانه‌ای پیدا شود.

حالا می‌خواهم راجع به زبان کتاب صحبت کنم. این کتاب، بسیار بسیار دایره‌واژگانی خواننده‌اش را بزرگ می‌کند. شما با خواندن این کتاب، بسیاری از کلماتی را که قبلاً نشنیده بودید، می‌شنوید؛ مثل میل و کباده. من هم چنان معتقدم این کتاب، کتاب نوجوان است. راجع به شخصیت‌های داستان، باید بگویم بعضی از شخصیت‌های داستان، جاهایی از نرم خارج می‌شوند مثلاً شخصیت پسر بچه دارای چندگانگی است؛ هم می‌تواند خجالتی باشد، هم حاضر جواب و هم کتابخوان. به نظر من این حسن شخصیت‌های کتاب است. برای این که ما را در مرحله‌ای قرار می‌دهد که با شخصیت‌های تک‌بعدی مواجه نیستیم. ما نمی‌توانیم حرکت بعدی شخصیت‌مان را حدس بزنیم. این کاملاً طبیعی است ما از گذشته این شخصیت چیزی نمی‌دانیم



کاربرد داشته باشد.

پایان کتاب

نسبت به شروعش

خوب بود و

اجازه می‌داد که خواننده

خودش پایان را در ذهن

خودش بسازد. در کل کتاب

بدی نبود.

آتوسا رزم‌دیده: از

تصاویر داخل کتاب خیلی

خوشم آمد؛ مخصوصاً از طرح روی جلد.

صالحی: در خدمت آقای طلوعی هستیم.

طلوعی: نمی‌خواهم جوری باشد که فکر کنید این حرفی که من می‌زنم، حرف اول و آخر است. هرمنقدی می‌تواند نظری داشته باشد که درست و نادرستی‌اش هم جای اما و اگر دارد. چند نکته می‌گویم که هیچ کدام‌تان به آن‌ها توجه نکرده بودید. البته راجع به شکل روایت این داستان، می‌توانیم حساسی با هم صحبت کنیم. واقعیت این است که به سنت‌های ادبی ما بسیار نزدیک است. من مطمئنم که شما در کتاب‌های درسی راهنمایی‌تان، حتماً از گلستان سعدی مطلب خوانده‌اید. خوب، روایت این کتاب خیلی شبیه روایت گلستان است. حکایت دارد وسطش، شعر دارد و... فکر می‌کنم شکل روایت این داستان، کاملاً منطبق بر سنت‌های ادبیات فارسی است و این از نظر من یکی از نکات مثبت کتاب است. چیزی که به سنت‌های ادبی ما نزدیک است و می‌تواند در زمان حال هم نفس بکشد، قطعاً نکته مثبتی برای کتاب است. ولی راجع به اما و اگرها و چیزهای دیگر من هم خیلی وقت‌ها با شما موافقم.

به نظرم می‌رسد که اسم این کتاب، خیلی غلط‌انداز است. آدم می‌خواهد به یک افسانه یا داستان پریانی یا هر چیزی دیگری در این مایه‌ها برسد و نمی‌رسد. داستان کاملاً امروزی است. احتمالاً این اولین ضربه‌ای است که

فاطمه راستاد:

اولین باری که اسم

این کتاب را شنیدم،

احساس کردم قرار است

که یک افسانه بخوانم؛

یک افسانه قدیمی

که مرا ببرد به پنج

سال پیش که در کودکی

افسانه می‌خواندم و از

آن لذت می‌بردم. از اسم

پهلوان و جوان،

این ذهنیت به من

دست داد، اما وقتی

کتاب را شروع کردم،

مخصوصاً همان صحنه

اولش، بدجوری

تو نوقم خورد،

من اصلاً این سبک را

نپذیرفتم. این قدر

خودمانی شدن با

نویسنده، برایم

قشنگ نبود



**طلوعی:**  
 در مورد داستان بودن یا  
 نبودن کتاب باید بگویم،  
 شاید شکل روایتش  
 با داستان‌هایی که  
 شما تا حالا خوانده‌اید،  
 متفاوت است،  
 ولی آیا به صرف این که  
 شکلش متفاوت است،  
 می‌توانید بگویید  
 داستان نیست؟  
 می‌گویند داستان  
 یک سری ویژگی دارد.  
 ممکن است با هم  
 تفاهم نداشته باشیم  
 که چه چیزهایی  
 شاخصه‌های داستان  
 است، ولی این کتاب  
 حداقل‌ها را که دارد.  
**مثلاً روایت و شخصیت**  
**دارد و موضوعی را**  
**از جایی شروع می‌کند**  
**و به جای دیگر می‌رساند**

**بدنیست با انصاف**  
**نگاه کنیم. مثلاً این**  
**پیرمرد کباده‌کش**  
**هشتاد ساله، می‌تواند**  
**نهاد فتوت و جوانمردی**  
**باشد. خوبی‌اش این است**  
**که شخصیت او،**  
**فقط با این صفات**  
**شناخته نمی‌شود.**  
**او یک شخصیت**  
**تک بُعدی نیست که**  
**توی ذوق آدم بزند.**  
**فکر می‌کنم در مقایسه با**  
**چیزهای دیگری که**  
**تا حالا خوانده‌اید، حداقل**  
**در ادبیات کودک ایرانی،**  
**شخصیت پیچیده،**  
**چندگانه و عجیبی است**

امروزی است. من خوشم آمد از این که نویسنده‌های ما جسارت می‌کنند تا فضاهای نوتری را وارد داستان‌شان کنند.

ممکن است که نوشتن یک داستان خطی همه اتفاقات آن درست در جای خودش اتفاق بیفتد، برای آقای غفارزادگان خیلی کار راحتی بوده باشد؛ چون شاید این مرحله را ایشان بعد از سال‌ها نوشتن، پشت سر گذاشته باشند. آقای غفارزادگان حتماً می‌خواسته به تجربه جدیدی دست بزنند. من خیلی از این رویکرد استقبال می‌کنم و این را به این معنی می‌گیرم که ما مخاطب را دست‌کم نمی‌گیریم و جدی‌تر با او برخورد می‌کنیم و فکر می‌کنیم که حتی می‌شود شیوه‌های خیلی نو داستان‌پردازی را وارد داستان نوجوان هم کرد. عطیه جمالی: به نظر من عدم تعادل شخصیت‌ها حسن کتاب محسوب نمی‌شود. این کتاب هیچ چیز خاصی برای من نوجوان هفده ساله نداشت.

**طلوعی:** اما در مورد داستان بودن یا نبودن کتاب باید بگویم، شاید شکل روایتش با داستان‌هایی که شما تا حالا خوانده‌اید، متفاوت است، ولی آیا به صرف این که شکلش متفاوت است، می‌توانید بگویید داستان نیست؟ می‌گویند داستان یک سری ویژگی دارد. ممکن است با هم تفاهم نداشته باشیم که چه چیزهایی شاخصه‌های داستان است، ولی این کتاب حداقل‌ها را که دارد. مثلاً روایت و شخصیت دارد و موضوعی را از جایی شروع می‌کند و به جای دیگر می‌رساند.

اصلاً اگر ماجرای کباده کشیدن پدر بزرگ و یا ماجرای هفت پهلوان و هشت پسر را در نظر بگیریم و این که قرار است این‌ها در اینترنت همدیگر را ببینند، به هر حال ما پدر بزرگی داریم که پایش درد می‌کند و از شهر دیگری آمده چند روز پیش این‌ها مانده و رفته. این حداقل داستانی است که این کتاب دارد. از خرده‌داستان‌ها بگذریم، اما این خط اصلی داستانی را که دارد. حتی به نظرم می‌رسد که این کتاب از لحاظ

و در همین چند صفحه باید بفهمیم چه جور آدمی است. فکر می‌کنم شخصیت پدر بزرگ خیلی خوب درآمده. مادر هم با حضور خیلی خیلی کم رنگش، خوب درآمده.

**صالحی:** خیلی ممنون. من چون صحبتی با آقای غفارزادگان داشتم در مورد اسم و روایت کتاب، می‌توانم یک مقدار از نظریات‌شان را منتقل کنم به دوستان. عملاً خواسته‌اند کمی فضای افسانه‌ای هم داشته باشد. برای این که می‌گفتند، من ایده روایت این کار را از افسانه‌های خراسان برداشت کرده‌ام. اگر می‌بینیم که روایت در عین حال که خیلی می‌خواهد امروزی باشد، ولی تنه‌ای هم به ادبیات کهن مان می‌زند، به همین دلیل است.

در واقع خواستند که شکل روایت‌های نو را در داستان‌پردازی با آن حالت افسانه‌ای که در افسانه‌های کهن داریم، تلفیق کنند. برای این که خودشان هم از روایت‌های خراسانی به این دلیل خوش‌شان آمده بود که می‌گفتند در آن‌ها همین اتفاق می‌افتد، یعنی افسانه با این که خیلی به صورت افسانه‌ای بازگو می‌شود، کم‌کم در وسط ماجرا کسی که داستان را تعریف می‌کند، وارد ماجرای افسانه می‌شود و در انتها هم در خیلی مواقع، داستان رها می‌شود. مخاطبان این جور افسانه‌ها هم با این قبیل داستان‌ها به راحتی ارتباط برقرار می‌کنند و برای‌شان خیلی توجیه‌پذیر است. آقای غفارزادگان اعتقاد دارند که می‌توانند از این حالت افسانه‌های خراسان که شکل امروزی‌تری دارد و می‌تواند به داستان امروز نزدیک‌تر شود، استفاده کنند تا بتوانند یک داستان امروزی بنویسند که در عین حال می‌خواهد تقابل نسل‌ها را هم نشان بدهد و دیروز و امروز را در کنار هم بنشانند.

من هم که کار را می‌خواندم، خیلی برایم این جنبه اثر، ارزنده بود. شاید تمثیل‌ها یا حکایت‌هایی که در این داستان استفاده کرده‌اند، عیناً از مثنوی وام گرفته شده باشد، ولی در عین حال شیوه بیان و روایت، کاملاً نو و



روایت، یک کتاب بسیار نمونه در بین کتاب‌های چندسال اخیر است. حداقل می‌توانیم بگوییم که شکل روایت این کتاب، تا حالا تجربه نشده است در ادبیات کودک و نوجوان ما. جمالی: من در مورد ساختار این کتاب صحبت نکردم. گفتم شما هدف‌تان از خواندن این کتاب چیست؟

**طلوعی:** داستان می‌خوانم؛ چون می‌خواهم داستان خواننده باشم. شما هزار و یک شب را می‌خوانید به خاطر این که داستان می‌خوانید و در هیچ کدام از این داستان‌ها هم یک پند اخلاقی وجود ندارد. این مهم‌ترین کتاب داستانی شرق و غرب است و حتی خیلی از نویسندگان غربی مثل بورخس که آدم بسیار مهمی در ادبیات داستانی است، تأکید می‌کند که من هرچه دارم، از داستان‌های هزار و یک شب دارم. اهداف تربیتی، اخلاقی، آموزشی همه پس داستان ما وجود دارند و قطعاً در رُوبه ظاهری

ماجرا، داستان است که اهمیت دارد و من فکر می‌کنم این داستان، آن قدر جذابیت دارد که شما تا آخرش را بخوانید.

یکی از حاضران: به نظر من این داستان می‌تواند نکته اخلاقی هم داشته باشد. الان بیشتر بچه‌ها بیشتر از این که وقت‌شان را با بزرگترهای‌شان بگذرانند، پای کامپیوتر هستند. حالا بچه‌ای آمده به وسیله کامپیوتر، پدربزرگش را خوشحال می‌کند و خیلی کارها برای او انجام می‌دهد.

**طلوعی:** قصدم این نبود که بگویم نباید پشت داستان یک آموزه اخلاقی وجود داشته باشد. این «ناباید» را نگذاشتم، ولی فکر می‌کنم موضوع‌های دیگر در مقابل اصل داستان، در درجه چندم اهمیت است. می‌گویند هر ایرانی، شهرزادی با خودش دارد. بعضی‌ها داستان‌نویس می‌شوند و بعضی‌ها نمی‌شوند. فکر می‌کنم مهم‌تر از این که داستان چه چیزی به ما اضافه می‌کند، این است که داستان خواننده می‌شود. بنابراین، بدنیست با انصاف نگاه کنیم. مثلاً این پیرمرد کبابه‌کش هشتاد ساله، می‌تواند نهاد فتوت و جوانمردی باشد. خوبی‌اش این است که شخصیت او، فقط با این صفات شناخته نمی‌شود. او یک شخصیت تک بُعدی نیست که توی ذوق آدم بزند. فکر می‌کنم در مقایسه با چیزهای دیگری که تا حالا خوانده‌اید، حداقل در ادبیات ایرانی، شخصیت بسیار پیچیده، چندگانه و عجیبی است. حتی شخصیت‌های دیگری که ما فقط از آن‌ها اسمی می‌شنویم؛ مثل آن خطاط که چند بار نویسنده شک می‌کند که او را جزو پهلوان‌ها حساب کند یا حساب نکند،

**طلوعی:**  
شما با خواندن این کتاب، بسیاری از کلماتی را که قبلاً نشنیده بودید، می‌شنوید؛ مثل میل و کبابه. من هم چنان معتقدم این کتاب، کتاب نوجوان است. راجع به شخصیت‌های داستان، باید بگویم بعضی از شخصیت‌های داستان، جاهایی از نرُم خارج می‌شوند مثلاً شخصیت پسر بچه دارای چندگانگی است؛ هم می‌تواند خجالتی باشد، هم حاضر جواب و هم کتابخوان به نظرم می‌رسد که اسم این کتاب، خیلی غلط انداز است. آدم می‌خواهد به یک افسانه یا داستان پریانی یا هر چیز دیگری در این مایه‌ها برسد و نمی‌رسد. داستان کاملاً امروزی است. احتمالاً این اولین ضربه‌ای است که این کتاب به آدم می‌زند

چنین خصلتی دارند. تازه شما همه این‌ها را کنار بگذارید و فقط به شکل روایت این داستان نگاه کنید. من اولین باری که این داستان را تمام کردم، یک لحظه فکر کردم چه طور شده که زاویه روایت ما یک جایی پسر بچه بود و یک جایی نویسنده. چه طور شده که این دوتا با هم یکی شدند؟ نکند با هم یکی باشند. نکند پسر بچه بزرگ شده و نویسنده همین داستان است. اگر این طوری نگاه کنیم، خیلی از مسائل عمیق‌تر می‌شود؛ آن چیزهایی که راجع به پدر و مادرش می‌گفته و چیزهایی که راجع به پسرش می‌گوید. حتی آن بعدالتحریر کوتاه، تصور ما از روایت داستان را به هم می‌ریزد. پس نمی‌توانیم به این راحتی بگوییم داستان بدی بود.

**عطیه جمالی:** بعضی از داستان‌ها واقعاً ارزش خواندن دارند و در ذهن حک می‌شوند. بسیاری از داستان‌ها هستند که ما مدتی با شخصیت‌های آن‌ها زندگی می‌کنیم، ولی در این داستان من هرکاری کردم که بتوانم خودم را با این پسر همگام کنم، نتوانستم. نتوانستم خود را با نویسنده همگام کنم؛ چون این کتاب حس نداشت.

**افروز:** به نظرم هدف‌شان این بود که نسل جدید را با گول‌های ادبیات مثل سعدی، مولوی و منوچهری آشنا کنند. در حقیقت، به صورت پایه‌ای و ریشه‌ای با ادبیات آشنا شوند.

**صالحی:** خیلی متشکر از شما عزیزان که حضوری فعال در جلسه ما داشتید. فکر می‌کنم برای آقای غفارزادگان هم این نظریات مغتنم بوده باشد و حتماً حاصل صحبت‌های شما را خواهند خواندند.